

سلام کودکانه

سلام، بفر مایید

تلفن زنگ زد. آن را برداشتم و گفتم: «الو بفر مایید» مادر بزرگ بود و با مهربانی گفت: «سلام پسر نازم» من هم سلام کردم، اما خجالت کشیدم، بهتر بود من اول سلام می‌کردم. با مادر بزرگ صحبت کردم و بعد گوشی را به بابا دادم.

کمی فکر کردم و تصمیم گرفتم از این به بعد وقتی تلفن را برمی‌دارم به جای «الو، بفر مایید»، بگویم «سلام، بفر مایید!»



ارسال نقاشی، قصه
خاطره، عکس و...
۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶
۲۰۰۰۹۹۹

میای بازی

مسابقه سوال بساز

این بازی و مسابقه را می‌توانید با اعضای خانواده انجام بدهید و سرگرم شوید. مسابقه به این شکل است که نفر اول یک کلمه می‌گوید، مثلاً آبی! نفر دوم باید سوالی طرح کند که جوابش کلمه نفر اول باشد، مثلاً: «دریا چه رنگیه؟» اگر سوالی که نفر دوم می‌گوید درست نباشد حذف می‌شود. اگر درست باشد می‌تواند خودش یک کلمه دلخواه بگوید، مثلاً ما کارونی. آن وقت نفر سوم باید سوالی طرح کند که جوابش کلمه ما کارونی باشد و در ادامه خودش یک کلمه بگوید. به مرور و با سخت‌تر شدن کلمات، نفرات حذف می‌شوند و یک نفر که باقی می‌ماند برنده است. این بازی جالب می‌تواند خلاقیت و حضور ذهن شما را تقویت کند.



شعر

حباب‌سازی

مشغول بازی می‌شه
ماهی قرمز ما
دور خودش می‌چرخه
می‌ره پایین و بالا

با این که توی تنگش
نه کف داره، نه صابون
چه خوب با آب می‌سازه
حباب‌های فراوون

عفت زینلی



تصویر سازی ها: سعید مرادی

شهر قصه

داستان یک دوستی قدیمی

عمو محمد به بابا تلفن کرد و کلی با هم صحبت کردند و خندیدند. عمو محمد، عمو واقعی من نیست اما چون دوست صمیمی باباست من به او عمو می‌گویم. وقتی تلفن بابا تمام شد از بابا پرسیدم: «بابا شما و عمو محمد چند ساله با هم دوستین؟» بابا لبخندی زد و گفت: «(۳۰ سال) بابای من ۳۷ سالش است،

گفتم: «یعنی از وقتی کلاس اول بودین؟» بابا گفت: «بله» گفتم: «چطوری با هم دوست شدین؟» بابا شروع به تعریف کرد: یک روز من همراه مادرم به پارک نزدیک خانه رفتیم.

وقتی به پارک نزدیک شدیم، چشمم که به وسایل بازی افتاد، سرعت قدم‌هایم بیشتر شد، دست مادرم را رها کردم و به‌سوی سُرُسره دویدم. داشتم بازی می‌کردم که چند تا از بچه‌ها با سرعت از پله‌های سُرُسره بالا رفتند و ناگهان یکی از بچه‌ها زمین خورد. بقیه بچه‌ها بی‌تفاوت، به کارشان ادامه دادند. راستش من هم خیلی دوست داشتم بازی کنم اما یک لحظه خودم را به جای پسری که افتاده بود گذاشتم. فکر کردم اگر الان جای او بودم چه چیزی مرا خوشحال می‌کرد؟



رفتم و دست آن پسر را گرفتم و بلندش کردم و گفتم: «عیبی نداره، بیا با هم بریم سُرُسره بازی کنیم». کمی که بازی کردیم، به‌سوی الاکلنگ دویدیم و شروع به بازی کردیم. موقع بازی به آن پسر گفتم: «اسم من پارساس، اسم تو چیه؟» او به آرامی و شمرده شمرده گفت: «محمد امین». پرسیدم: «کلاس چندمی؟». محمد امین گفت: «مهدکودک می‌رم، تو کلاس چندمی؟» گفتم: «من کلاس اولم». بعد از الاکلنگ پیاده شدیم و رفتیم در صف تاب بازی ایستادیم. وقتی نوبت من شد، من به محمد امین گفتم: «اول تو سوار شو، من هلت می‌دم، بعدش من سوار می‌شم، تو هلم بده». محمد امین سری به نشانه «باشه» تکان داد و سوار تاب شد. آن قدر بازی کردیم تا هوا کم‌کم تاریک شد و بایکدیگر خدا حافظی کردیم و به خانه‌هایمان رفتیم. این شد آغاز دوستی من و عمو محمد که الان ۳۰ سال است ادامه دارد.

راستی بچه‌ها شما تا حالا از مامان و بابا، داستان دوستی‌های قدیمی‌تون رو پرسیدین؟
این که اونا چطوری دوست پیدا کردن؟

نویسنده: حسین بازپور

سرگرمی و رنگ آمیزی

بازی و ریاضی

دوستان گلم به این سنجاب کوچولو کمک کنید تا با پریدن از روی بیضی‌ها به گردو برسد.



آثار شما

دنیای نقاشی

دوستان گلم شعرهایی که در کنار نقاشی‌های شماست ویژه نقاشی‌های قشنگ شما سروده شده. امیدواریم که خوشتون بیاد. اگه شما هم دوست دارین ویژه نقاشی‌های قشنگتون شعر گفته بشه لطفاً نقاشی‌هاتون رو برای ماتو تلگرام بفرستین.

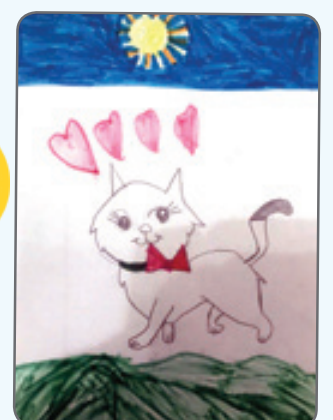
محمد یاسین تقوی
۵ ساله

درخت گیلاس داره
گوشواره‌های قشنگ
چند تایی برمی‌دارم
خوشمزه هست و خوشرنگ



هستی میرشکاری
۷ ساله - شهرستان چابهار

روی کاغذ کشیدم
یه گربه ناقلا
حسابی ورزشکاره
راه می‌ره توی هوا



شما فرستادید

زحمت‌های مامان

ظهر که می‌شه مامانی
درست می‌کنه ناهار

با این که خسته می‌شه
ولی باز می‌کنه کار

چون که داره اون به ما
عشق و علاقه بسیار



فرره

صفحه‌ای برای ۵ تا ۱۰ ساله‌ها

روزهای زوج
«زندگی سلام»